

بِسْمِ اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ  
الرَّحِيمِ ■  
■  
■



# برهان

گلگشتی در سیره اخلاقی و تربیتی  
حضرت آیت الله حاج شیخ علی اکبر برهان

«رضوان الله علیه»



مرکز رسیدگی به امور مساجد  
معاونت فرهنگی اجتماعی  
بهمن ماه ۱۳۹۱

# فهرست

---

دیباچه

۵

---

فصل اول

روزهای برهان

۹

---

فصل دوم

خاطرات برهان

۲۳

---

فصل سوم

درس‌های برهان

۳۲

# دیباچه

از آغاز هجرت نبی مکرم اسلام (ص) مسجد خانه ای بود برای خدا، و پایگاهی بود برای مردم.

از سویی خلوت انس با خدا در آن تجربه می شد و از سویی دیگر جلوات حشر با مردم و خصوصاً مومنین.

مسجد از همان آغاز، کانون بود. کانون توجه به آخرت و ذکر خدا. کانون تدبیر و سیاست دنیا. کانون عبادت خالق عالم و کانون مدیریت مخلوقین عالم. درست همان چیزی که در کلام رهبر فرزانه انقلاب (حفظه الله) است: «جایگاه عبادت و پایگاه سیاست. دوگانه به هم پیوسته ای که تصویر مسجد اسلامی و فاصله ی آن با عبادت گاه های رایج ادیان دیگر را نمایان می سازد.»

در این میان حکایت امام برای مسجد، حکایت

روح است برای پیکر. حکایت پزشک و پرستار است برای بیمارستان. امام مسجد، «امام جماعت محله» است: روحانی پرهیزگار و خردمند و کارشناس و دلسوز و پاکبخته‌ای که خود را و امیال و آرزوهای نفسانی خود را وقف و قربانی راه و رسالت الهی و خدایی خود می‌کند؛ یعنی همان آماده‌سازی خویش برای طبابت معنوی و تبدیل پایگاه مسجد به سنگر و مدرس تفسیر و حدیث و منبر معارف اجتماعی و سیاسی و کانون موعظه و پرورش اخلاق. و اینچنین و با چنین زمزمه محبتی دل‌های پاک و صاف مردم و خصوصا جوانان و نوجوانان را مجذوب و مشتاق می‌کند.

«مسجد لرزاده» از آن دست مساجدی است که از همان آغاز این دو اساس؛ یعنی «مسجد نمونه» و «امام نمونه» را در خود به خوبی تجربه کرد.

مسجدی که همواره محل رفت و آمد اقشار محترم و مختلف مردم بود. پیر و جوان، کارگر و کارمند، کاسب و بازاری و عالم و روحانی آنقدر در آن کوره‌ی محبت و انس، عجین شده بودند که انگار همه اعضای یک بدن و از یک پیکر بودند. مشکلاتشان، مشکلات همدیگر بود و به راستی دوا‌ی دردها و آلام یکدیگر بودند.

و در این میانه، قلب تپنده و گرم این پیکر؛

یعنی امام جماعت محله و مسجد؛ حضرت آیت الله حاج شیخ علی اکبر برهان (رضوان الله تعالی علیه) گل سرسبد و مایه رونق بازار مسجد بود. همو که به واقع جسم و جان و روح خود را وقف خدمت به خدا و خلق او کرده بود. او به راستی اسوه ی یک عالم دینی و متعهد به تربیت مسجیدی بود. الگوی تمام عیار یک «امام جماعت» بود. امام جماعتی که مجتهد بود و رساله ی عملیه خود را در سیر و سلوک مسجیدی و تربیت نفوس جوانان و نوجوانان مسجد به رشته تحریر در آورد و صدها و بل هزاران نفس مشتاق، پای منبر و روضه و دروس حوزه و مدرسه ی دینی و صفوف سراسر نور نماز او پر کشیدند و و گاه در جامه ی عالمان ربانی و گاه در لباس مجاهدان و رزمندگان انقلاب و اسلام در جبهه های حق علیه باطل و بسیاری نیز در لباس عامی و کارگر و بقال و بزاز و آهنگر و کاسب و معلم و کارمند و مدیر و غیرذلک، همگی در راه خدا طی طریق کردند و به مراد و مطلوب الهی خود نایل آمدند. و این همه به برکت اخلاص و بصیرت و مجاهدت اوست. او که به راستی «برهان ما» بود در جمع شدن «اجتهاد و تربیت»، «علم و فضل»، «دیانت و سیاست»، «مرد خدا و مردم». او «برهان ما» بود در «سبک زندگی مسجیدی»، در سیاق

«مجتهد و امام جماعت محله».  
محله ای که براستی با نفس قدسی و خدمات  
بی دریغ او، شد خراسانی در تهران.  
یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

مرکز رسیدگی به امور مساجد استان تهران،  
در راستای عمل به وظیفه ی ذاتی خود یعنی  
«پرداختن به جلواتی از زندگی و مجاهدتهای  
بی دریغ مفاخر ائمه جماعات مساجد»، سلسله  
همایشهایی را طرح ریزی کرده است که به  
لطف الهی نقطه ی شروع آن، «بزرگداشت عالم  
ربانی؛ آیت الله شیخ علی اکبر برهان «ره» است.  
امید که در ادامه ی این مسیر، دعای ایشان در  
نزد خدای لاشریک، یاور و یارمان باشد.

مرکز رسیدگی به امور مساجد استان تهران



فصل اول

# روزهای برهان

---

آن قدر پر برکت بود زندگی ۵۰ ساله‌ی آیت‌الله «حاج شیخ علی‌اکبر برهان» که نمی‌توان از او نوشت و ترس این را نداشت که همه‌ی ابعادش به خوبی شناخته و معرفی نشود. آن قدر گمنام ماند این مرد خدا که به سختی می‌توان زندگی‌اش را روایت کرد. آن قدر دوست داشتنی است این همراه مردم که باید لحظه لحظه‌ی زندگی‌اش را مرور کنیم...

### کمی بیشتر از صد سال پیش

در تهران به دنیا آمد، سال ۱۲۸۵ شمسی، کمی بیشتر از صد سال پیش. به دنیا که آمد یک بازار خوشحال شدند. هر که از جلوی حجره میرزا علی می‌گذشت تبریکی می‌گفت و مشتلقی می‌گرفت. همه قبولش داشتند؛ شهرت داشت به تدین و تقوا. یک بازار بود و یک میرزا علی. یک میزا علی بود و یک «علی اکبر».

علی اکبر کودکی‌اش را توی همین خیابان‌های تهران گذراند. بیشتر همراه پدر بود و تحت تعلیم خانواده. تا به سنی رسید که باید رهسپار مکتب می‌شد. پدر، بهترین‌ها را انتخاب کرد. سرآمد استادان تهران: سید محمدقیصر، آقا شیخ علی رشتی و حاج سید محمد استرآبادی.

### طعم تجربه هزاران عالم شیعی

طولی نکشید که علی اکبر مقدمات را فراگرفت و با دروس دینی آشنا شد. آن چنان خوب که با هدایت استادان و اجازه‌ی پدر راهی نجف، قلب حوزه‌های شیعی آن زمان، شد. و این یعنی علی اکبر برهان تصمیم گرفته بود بشود؛ حاج شیخ علی اکبر برهان.

نجف کوله باری داشت از تجربه هزاران عالم شیعی. چشیدنی بود رنگ این تجربه در حریم امیر مومنان علیه‌السلام. سه سال پایه‌های فقه و اصولی‌اش را در پای درس آیت الله شیخ مرتضی طالقانی و آقا میرزا محمد عراقی محکم کرد. اما تهران انتظار او را می کشید. کارهای انجام نشده‌ی زیادی آن جا داشت. دلش آرام نگرفت. برگشت تا پای علمش سنگین نکند بال تبلیغش را. برگشت تا بین اهالی شهرش باشد.

### چشمه‌ای که می خواست جان بگیرد

آن روزها قم تازه می خواست جان بگیرد. نمی خواست چشمه باشد؛ می خواست دریا باشد. همین بود که دریایی‌های زیادی را در خود جمع کرده بود. خیلی‌ها آمده بودند قم. رفت پای درس آیت الله حاج شیخ محمدعلی حائری قمی رحمه الله که تازه از نجف به قم آمده بودند. فقه و اصولش را پیش ایشان عمق

بخشید تا آماده شود برای درس بزرگان. باید شنا بلد باشی تا به دریا بزنی. حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی رحمه الله، حاج سید محمدتقی خوانساری رحمه الله، حاج سید محمد حجت کوه کمره‌ای رحمه الله، حاج شیخ مهدی مازندرانی رحمه الله، همه استادانی بودند که علی اکبر طعم درس خارج آن‌ها را چشید.

**روح اخلاق و عرفان در جان فقه و اصول**  
 فقه و اصول اگر فقط فقه و اصول بمانند حجاب می‌شوند. وزنه می‌شوند به پا و زمین گیرت می‌کنند. این دروس باید جان بگیرند. باید زنده شوند به روح اخلاق و شیوه عرفان. هر چه باشد حوزه‌ی علمیه اقتضات خودش را دارد. حرف اول و آخر را استاد می‌زند. باید نَفَسش حق باشد تا نَفَسِست را رام کند. باید هر کجا بروی تا استاد کار بلد را پیدا کنی. حتی اگر نیاز باشد که دوباره به نجف برگردی. علی اکبر که حالا دیگر همه حاج شیخ علی اکبر برهان صدایش می‌کردند این‌ها را خوب می‌دانست. همین شد که دوباره عزم نجف کرد و قصد درس بزرگانی چون آسید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله، سید علی آقای قاضی رحمه الله، میرزا محمدحسین نائینی رحمه الله، شیخ

محمد کاظم شیرازی رحمه الله و سید محمود شاهرودی رحمه الله.

### سوغات سفری طولانی

پس از سالیانی تلمذ و استفاده از محضر عالمان ربانی حوزه علمیه نجف اشرف، این بار دستور همان استادانی که تا نجف کشانده بودندش، انگیزه سفر بود به تهران. آیت الله ابوالحسن اصفهانی رحمه الله از او خواسته بود که به شهرش، تهران، باز گردد. باز گردد که وظایف خود را به عنوان یک روحانی انجام دهد، باز گردد که اقامه نماز کند و تبلیغ دین، باز گردد که «آیت الله حاج شیخ علی اکبر برهان» حجتی شود از خدا در این گوشه از زمین. استوار کردن مبانی دینی و اخذ اجازه اجتهاد و وکالت از مراجع و رسیدن به مقامهای بالای اخلاقی و سیر و سلوک عرفانی، سوغات همه این سالها بود.

### دردی که باید التیام می یافت

۱۳۱۸ شمسی بود و رضا خان هنوز بر سر قدرت. تلاش برای برداشتن چادر از سر زنان و متحدالشکل کردن لباس مردان و پاره کردن لباس روحانیت و تبعید بزرگان دین تنها بیدادگریهای رضا خان نبود. میرپنج قلدر

مآب سعی می‌کرد تا روحانیت را منزوی کند و حوزه‌ها را متروک.

میرزا علی‌اکبر برهان خیلی نگران وضع آن روزهای تهران بود؛ سینماها و کاباره‌ها و خانه‌های فساد، به خصوص در محله لاله‌زار و خیابان شاه‌آباد آن زمان، روحش را رنج می‌داد. چندین بار روی منبر گفته بود: «من از سرانجام این وضع تهران می‌ترسم که مبادا خداوند غضبناک شده و عذابی سخت بر آن نازل کند.» در چنین فضایی بود که تصمیم گرفت وارد عرصه‌های اجتماعی و آموزشی شود. هر جا که پای دین در میان باشد و علم، بساط زور دوامی نخواهد داشت. او می‌دانست کجا باید دست بگذارد و چه باید بکند.

### خراسان مساجد تهران

زمین وقف شده بود برای ساخت مسجد. بیل و کلنگی هم خورده بود اما کار به جایی نرسیده بود. کسی را می‌خواست که آستین بالا بزند و همت کند؛ خَیّر و بانی پیدا کند، معمار بیاورد، مردم را جمع کند.

آن قدر برای ساخت این مسجد زحمت کشید که مردم محله خراسان مسجد را به نام او می‌شناختند؛ «مسجد برهانیه».

هر روز ساعتی قبل از نماز به مسجد می‌آمد و

خودش و مسجد را مهیای نماز می‌کرد. جارو می‌زد، حوض را تمیز می‌کرد، دستشویی‌ها را می‌شست و وضو می‌گرفت و می‌ایستاد به اقامه نماز. هر سه نوبت، صبح و ظهر و شب، نماز جماعت برپا بود توی این مسجد. از هر صنف؛ بزاز، بقال، بنا، دکتر و مهندس، همه برای نماز می‌آمدند. تهران آن روزها کمتر چنین جمعیتی را در صف‌های نماز جماعت خود دیده بود.

نیم ساعت موعظه و سخنرانی برنامه هر شب بود. نماز عشاء که تمام می‌شد می‌رفت بالای منبر. از دین برای مردم می‌گفت با زبان خودش. فرقی نمی‌کرد اهل همیشه مسجد باشی یا گذرت به آن مسجد افتاده باشد، ریش داشته باشی یا نه، به تقوا مشهور شده باشی یا حتی به غیر آن؛ پای منبر که می‌آمدی دیگر نمی‌توانستی بلند شوی و بروی. می‌شدی پای ثابت سخنرانی‌های نیم‌ساعته میرزا علی‌اکبر توی مسجد برهانیه.

### به هم‌دیگر مراجعه کنید

برکتی کرده بود این نماز جماعت و موعظه‌ها. دیگر خبری از رفتارهایی که روح حاج شیخ علی‌اکبر را رنج می‌داد نبود. بساط کاباره‌ها جمع شده بود و درخانه‌های فساد تخته. خراسان شده بود محله‌ی دینداران تهران. نه این که در

شهر دیگر دینداری نباشد؛ زیاد هم بود اما پاکی این محله توی آن حال و اوضاع غنیمتی شده بود برای آن‌هایی که دغدغه‌ی دین داشتند. به اهالی سپرده بود که هر کاری دارید به هم‌دیگر مراجعه کنید. اگر پارچه می‌خواهید از حاج عباس تورچی بخرید، اگر بنا می‌خواهید استاد ابوالقاسم را ببرید و اگر معتمد می‌خواهید حاج غلام‌رضا نیکزاد را واسطه قرار دهید. این‌ها متدین هستند و چشم و دل پاک. حتی برای ازدواج پسران و دختران‌تان هم از بین خودتان، عروس و داماد پیدا کنید.

### اگر روزگار مساعدت می‌کرد

مدرسه در جوار حرم مطهر حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام قرار داشت. قدمتش برمی‌گشت به دوران طغرل بیک آخرین پادشاه سلجوقی. قدیم‌ترها که حجره‌هایش برو و بیایی داشت و درسِ کلاس‌هایش رونق، معروف بود به «مدرسه عتیق». هفتصد سال عمر کمی نبود. اما دیگر فعالیت‌های این مدرسه با سخت‌گیری‌های رضاخان تعطیل شده بود و همین تعطیلی باعث شده بود دیوار حجره‌هایش مرطوب بشود و ساختمانش رو به خرابی برود. کم‌کم می‌خواستند تبدیلیش کنند به گورستان. خبر به میرزا علی‌اکبر برهان که رسید، آرام



نگرفت. با این که در شرایط مالی خیلی سختی بود، در میان آن همه روحانی و عالم با نفوذ و متمکن تهران، قد مردانگی علم کرد و دل به دریا سپرد. موافقت‌ها و مساعدت‌ها را از هر جایی که لازم بود گرفت. بنیان و روحانیان را دور هم جمع کرد. متولی اهل دلی هم برایش انتخاب کرد.

حدود دو سال طول کشید تا مدرسه با ۴۵ حجره، چند مدرس، یک کتاب‌خانه بزرگ، یک آشپزخانه مجهز و حیاط خلوتی زیبا تکمیل شد. یازدهم ذی‌القعدة ۱۳۶۶ قمری، روز ولادت امام رضا علیه السلام، افتتاحیه‌ای بود که خیلی‌ها آمده بودند؛ آیت الله بهبهانی رحمه الله، حاج شیخ محمد تقی آملی رحمه الله، سید هبه‌الدین شهرستانی، وزیر اسبق علوم و معارف عراق و صدها نفر دیگر از علما و دانشمندان تهران. آن قدر درس برایش مهم بود که تأکید داشت از همان روز افتتاحیه تمام دروس مقدمات و سطح و بحث‌های اجتهادی حوزه دائر شود. می‌گفت که اگر روزگار با من مساعدت می‌کرد تمام مدارس شیعیان و محصلین علوم دینی را با امکانات خوب اداره می‌کردم.

اگرچه روزگار مساعدت نکرد اما قدر زحمات‌های او را می‌دانست که بعدها این مدرسه معروف شد به «مدرسه عتیق برهانیه».

## ۱۰ حجره‌ی کوچک

بخشی از صحن مسجد لرزاده را هم ساخته بود برای حوزه علمیه. مدرسه‌ای با ۱۰ حجره‌ی کوچک که حاصلش شد بزرگانی مثل آیت‌الله مجتهدی تهرانی رحمه‌الله برکاته، آیت‌الله علی سعادت پرور (پهلوانی) رحمه‌الله برکاته، آیت‌الله مهدوی کنی، آیت‌الله خوشوقت، حجت‌الاسلام حسین انصاریان، آشیخ حسن آقا پهلوانی، آشیخ علی آقا عصار و حجت‌الاسلام محمد شریف رازی. خودش هر روز می‌رفت آن‌جا. حواسش به همه‌ی طلبه‌ها بود. اگر می‌دید طلبه‌ای به نماز، منبر و یا روضه مسجد نیامده، پی‌گیر می‌شد. توی درس دقیق بود و سنتی. همه توی حوزه باید درس می‌دادند. هر کس که یک کتاب را می‌خواند باید آن را برای آن‌هایی که هنوز نخوانده بودش تدریس می‌کرد. تأکید داشتن روی یادداشت برداری از مطالب، مباحثه بعد از کلاس و دوره‌ی درس‌های گذشته. هفته‌ای یک بار طلبه‌ها را جمع می‌کرد توی مسجد و امتحان می‌گرفت. گاهی تابستان‌ها طلبه‌ها را می‌برد اطراف تهران، اردوی مطالعاتی. خودش هم با بچه‌ها می‌ماند و مطالعه می‌کرد. نمی‌خواست از مطالعه و تدریس و تحقیق غافل بماند. اگر چه بیشتر در بین مردم بود و وقتش را صرف تبلیغ عملی دین می‌کرد اما مکتوب تلاش‌های

علمی‌اش هم شده چندین کتاب مفید و عمیق: رساله‌ای در عدالت، تعلیقه‌ای بر مکاسب، تفسیر سوره‌ی یوسف موسوم به احسن المجالس، بشائر النبویه، رساله‌ای در حدیث آیام، ربیع الابرار و پریشان نامه که هنوز هم بوی تازگی می‌دهند.

### فردای این محله و شهر

جوان‌ها دوستش داشتند و او هم دوست جوان‌ها بود. آن قدر به فکرشان بود که غیر از حوزه علمیه، دو دبستان و دبیرستان دخترانه و پسرانه برای‌شان ساخته بود. یکی در جوار مسجد و دیگری در نزدیکی حرم حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام. دوست داشت بذر دین را چنان در ضمیر جوانی شاگردانش بکارد که به هر باد و خزانی از پای درنیاید. خوب می‌دانست که همین‌ها هستند که فردای این محله و شهر را می‌سازند.

کوچک‌ترها را نیز از یاد نبرده بود. دو کودکستان دخترانه و پسرانه تأسیس کرد که خودش سرپرستی آن‌ها را به عهده داشت. با تمام مشغله‌ها بخشی از روزش را با کودکان و نوجوان‌ها می‌گذراند و توی کودکستان و مدرسه به آموزش و پرورش آنان مشغول می‌شد. بعدها خیلی از شاگردان این مدارس وارد حوزه علمیه برهانیه شدند.

**دست خالی، دل قرص**

بعد از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم توسط متفقین، اوضاع بازار ایران به هم ریخت. خیلی‌ها دست و بال‌شان خالی بود. بانک‌ها هم که بانک‌های شاهنشاهی بودند، با قوانین خاص خودشان، هر کسی نمی‌توانست و نمی‌خواست که وامی از این بانک‌ها بگیرد. هر روز خیلی‌ها به مسجد مراجعه می‌کردند و کمکی می‌خواستند. حاج شیخ علی‌اکبر سختش بود که «نه» بگوید. اما اغلب اوقات خودش هم دستش خالی بود. دستش خالی بود اما دلش قرص و محکم. کنار مسجد با کمک اهالی و کسبه یک صندوق قرض‌الحسنه تأسیس کرد. خیلی‌ها می‌گویند این صندوق، اولین صندوق قرض‌الحسنه‌ای است که توی ایران شروع به کار کرده است.

**حرفش خریدار داشت**

با تمام وجود در اختیار مردم بود. نمی‌توانست ببیند کاری از مردم روی زمین مانده است. با تعدادی از پزشکان مسجدی صحبت کرده بود که اگر بیمار فقیری بود پیش‌شان بفرستد تا رایگان او را درمان کنند، اگر می‌توانست در تهیه دارو و حتی بستری شدن هم کمک‌شان می‌کرد.

در اداره‌ها نیز دوستان زیادی داشت. حرفش

خریدار داشت. هر کس گرهی به کارش می‌افتاد و جایی توی اتاق‌های این ادارات راهش به بن‌بست می‌رسید، می‌آمد پیش امام جماعت مسجد تا نامه‌ای بگیرد؛ شاید که گره‌اش راحت‌تر باز شود. به فکر اهل علم هم بود. اگر کتاب تازه‌ای چاپ می‌شد، به مؤلفش می‌گفت که کتاب‌هایت را به مسجد بیاور تا سفارش کنم مردم بخرند.

کنار خانه‌اش یک اتاق سی‌متری و با پنجاه متر حیاط ساخته بود. در این اتاق و حیاط همیشه برای همه باز بود. دوستانش از نجف، طلاب و حتی کسبه‌ی محل هم خیلی اوقات مهمان این اتاق بودند.

### نزدیک قبر حوا

کمی خسته بود. کم‌کم همه‌ی ریش‌هایش داشت سفید می‌شد. بارها به دوستانش گفته بود که از مردن و مدفون شدن در ری وحشت دارم. دوست ندارم این‌جا بمیرم. حتی در شعری که سروده بود هم به همین ترس اشاره می‌کرد: «از آن ترسم که ای شاه زمانه که گردد مدفن من عاقبت ری»

شاید می‌دانست قسمت بهتری برایش رقم زده بودند.

چند سالی می‌شد که عمرش از پنجاه گذشته

بود. عازم زیارت حج شد. نیمه‌ی ماه ذی‌الحجه الحرام سال ۱۳۷۸ قمری (۱۳۳۹ شمسی) به مکه رسید. احرام بست. طواف کرد. لبیک گفت. تا همیشه...

نماز را آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی رحمه الله، بر پیکرش خواند. پیکرش قسمت جده شد، نزدیک قبر حوا علیها السلام.

اگر چه آن‌جا غریب دفن شد اما فرسنگ‌ها دورتر در دل شهر تهران، اشک‌های زیادی برایش ریخته شد.

فصل دوم

# خاطرات برهان

---

این‌ها تصویراند. تصویرهایی که نقش بسته‌اند در ذهن شاگران و نزدیکان آیت‌الله «علی‌اکبر برهان». تصویرهایی که شاید در کنار هم آلبومی بسازند حقیقی برای من و تویی که آن روزها نبودیم. تصویرهایی از لحظه‌های بودن در کنار ایشان...

**پرورش بیش از آموزش**

شش ساله بودم. خانواده‌ام همیشه دغدغه تحصیل مرا داشتند و حالا دیگر وقتش رسیده بود. پدر بزرگم دست مرا گرفت و برای ثبت نام به دبستان برهان برد. خود ایشان به استقبال ما آمد. رفتار آیت الله برهان آن گونه بود که من بعد از ثبت نام با آرامش در مدرسه ماندم. تمام مدرسه زیر نظر ایشان اداره می شد. حتی همه ی معلم ها را نیز خودش انتخاب می کردند. در اولین جلسه که آیت الله برهان به کلاس مان آمد، سوره ی حمد را به ما آموزش داد. آن قدر حوصله به خرج داد تا آنرا به طور کامل حفظ کردیم. معلمان روحانی و مکلائی دیگری هم داشتیم که همه مومن بودند و متعهد. در آن مدرسه، پرورش بیش از آموزش اهمیت داشت.

برگرفته از کتاب خاطرات استاد حسین انصاریان  
انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی



### وقفش می‌کنی برای خدا؟

حوزه‌ی علمیه‌ی تهران بر اثر فشارهای حکومت پهلوی تقریباً تعطیل شده بود و همه‌ی مدارس آن خالی. حتی حوزه‌ی مروی که بزرگترین مدرسه‌ی تهران هم بود، تبدیل شده بود به هنرستان.

سر و صدای ماجرای شهریور ۱۳۲۰ که آرام‌تر شد پدرم دست مرا گرفت و برد مسجد لرزده پیش آیت‌الله برهان. پدرم خودش روحانی نبود ولی همیشه دوست داشت که من طلبه بشوم. مرحوم برهان از پدرم پرسید: این پسر را آورده‌ای وقفش کنی برای خدا و یا توقعی داری از او توی این دنیا؟ اگر انتظار مادی یا توقع دنیایی از او داری همین الان برگرد و در پی این مسیر نباش. این جمله، همان اول کار، همه‌ی مسیر سال‌های بعدم را مشخص کرد.

برگرفته از خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی

### پس انداز همه‌ی زندگی

فردی بود توی محله ما که شهرت داشت به بدی. همه‌ی سر تا پایش هم خالکوبی کرده بود. چند سال بعد از انقلاب دیدمش. از احوالپرسی‌اش فهمیدم که او هم مرا شناخت.

گفت: من که ۷۸-۷۷ سال از عمرم می‌گذرد، پس‌انداز همه‌ی زندگی‌ام چیزی حدود ده میلیون تومان است.

مرحوم برهان هم که در دنیا نیست بگوید با این پول‌ها چه کار کنم، می‌خواهم آنرا در اختیار شما قرار دهم تا با آن حوزه‌ی علیمه‌ای ساخته شود. می‌گفت: هر چه دارد از نماز آیت‌الله برهان است. او کاری کرده که دست از کارهایش بردارد و توبه کند. می‌خواست طلبه‌هایی مانند ایشان تربیت شوند.

با پولی که داشت جایی توی قم حوزه‌ای ساخت اما حتی حاضر نشد نامش را در جایی بگوییم یا بنویسیم. او تربیت شده‌ی نفس گرم مرحوم برهان بود.

برگرفته از کتاب خاطرات استاد حسین انصاریان انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

### همان‌جا بچه‌ات را تحویل بگیر

رفته بودم به مشهدالرضا. خانه‌ای نزدیک حرم اجاره کرده بودم که در زیرزمینش حوض خانه‌ای داشت. از صاحب‌خانه اجازه گرفتم تا قدری آن‌جا بنشینم، برای استراحت. تنهایی‌ام را مرد قد بلندی که دشداش‌هی عربی پوشیده بود به هم زد. خواست سر حرف را باز کند. با همان فارسی دست و پا شکسته‌اش پرسید: «اهل کجایی؟»

- تهران

- کدام محله؟

- لرزاده، خیابان خراسان.

اشک در چشمانش جمع شد و گفت: «مرحوم برهان را می‌شناختی؟» مانده بودم که از کجا ایشان را می‌شناسد: «من هفت - هشت سالی از عمرم را در خدمت‌شان بودم.» انگار که هم‌دردی پیدا کرده باشد آهی کشید و گفت: «خدا رحمتش کند. چندسال پیش، در کاظمین، در یک روز تعطیل، پسر بچه چهارساله‌ام را در شلوغی جمعیت گم کردم. هر چه گشتم هم پیدایش نکردم. همینطور تاسه سال با مادرش تمام عراق را زیر پا گذاشتیم، ولی هیچ اثری از او نبود. زندگی‌مان روز به روز تلخ‌تر می‌شد. پی چاره‌ای بودم. به نجف رفتم، به حرم امیرالمومنین علیه‌السلام. به آق اتوسل کردم. دوستی که از اوضاعم با خبر شد، گفت: اگر بچه‌ات را می‌خواهی به تهران برو، به مسجد لرزاده. برو و از حاج آقا برهان نامی کمک بخواه. در آن ناامیدی‌ام به حرفش گوش کردم. گذرنامه‌ام را گرفتم و رفتم تهران خدمت آیت‌الله برهان. چند روزی هم در اتاق، کنار مسجد، میهمانش بود. نمی‌دانم آن چند روز چه گذشت و ایشان چه توسل‌هایی کردند. اما بعدش آمدند پیش من و گفتند: «سریع به

عراق برگرد. به حله برو. فرزند دست در دست فردی با این مشخصات می‌آید تا از جلوی یک گاراژ رد بشود.» تاریخ دقیق و آدرس محل را هم دادند و تأکید کردند: «برو همان جا بچه ات را تحویل بگیر.» مو به مو همان چیزهایی اتفاق افتاد که ایشان گفتند و من و خانوادام سال‌هاست که دعاگوی ایشانیم.

برگرفته از کتاب خاطرات استاد حسین انصاریان

### حرف‌هایی که گفته نمی‌شد

جمع می‌شدیم دورشان. می‌نشستیم که هر چه می‌گویند را بشنویم. گاهی مدت‌ها طول می‌کشید و ایشان به حرف‌های ما گوش می‌کردند و نصیحت‌مان می‌کردند. اما نمی‌گذاشتند هر حرفی هم در حضورشان زده شود. گاهی کسی به جمع ما می‌آمد می‌خواستیم طلبی بگویند و یا جریانی را تعریف کند اما به مجرد این که استاد می‌فهمید قصد غیبت دارد، دست روی زانوی آن شخص می‌گذاشت و صلواتی می‌فرستاد. دیگر آن حرف ادامه پیدا نمی‌کرد.

برگرفته از کتاب آداب‌الطلاب، سلسله مباحث حوزوی و اخلاقی  
آیت‌الله مجتهدی

## ساده و ساخته

همان سال‌های اول تأسیس حوزه بود که یک اتوبوس از طلاب مدرسه را راهی زیارت عتبات کرد. تقریباً غیر خود مرحوم برهان و یک یا دو نفر دیگر، هیچ کدام مان عتبات نرفته بودیم. بیش‌تر از دو ماه در نجف و کربلا ماندیم. قبل از محرم رسیدیم و تا چند روز بعد صفر هم ماندیم. ۱۰ شب را معتکف مسجد کوفه بودیم. تأکید داشت همه‌ی اعمال مسجد کوفه و سهله را انجام دهیم. توسل‌های هر یک‌شنبه مسجد را هم ترک نکردیم. هر جا بودیم برپایش می‌کردیم.

در این دو ماه غذای ما نان عراقی بود و ماست چکیده و خرما. فقط ۳ یا ۴ بار غذای گرم خوردیم. یک آبگوشت در کربلا، یک دمی ماش خانه آقای شاهرودی، یک دمی هم خانه حاج آقا بزرگ تهرانی. که هر دو از اساتید آیت‌الله برهان بودند.

می‌گفت: باید با سختی‌ها بسازید. باید ساخته شوید، هم جسمی و هم روحی. ساده و ساخته.

برگرفته از خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی

**فقط به قصد راهنمایی**

در خانه اش همیشه به روی مهمان‌ها باز بود و رویش برایشان گشاده. آنروز هم مثل همیشه برایش مهمان آمده بود. کارش را توی مسجد زود تمام کرد تا به خانه برود و به مهمان‌ها برسد. مهمان‌ها اما مثل مهمان‌های همیشگی نبودند. انگار نمی‌دانستند به خانه ی یک روحانی آمده‌اند. رفت توی اتاق و همسرش را صدا کرد. لبخند زد و با آرامش توضیح داد. گفت که ظاهر میهمانان ما با عرفیات طلبگی من سازگار نیست. خواست که به آن‌ها تذکر دهد. تذکر کارگر افتاد و همه خودشان را جمع و جور کردند. از آنروز به بعد رفت‌وآمدشان بیشتر شد و البته حجاب آن مهمان‌ها کامل‌تر. می‌گفت: «روحانی نباید با کسی که به دین و دستورات آن اهمیت نمی‌دهد معاشرت کند و چنین افرادی در منزل او رفت و آمد کنند؛ مگر اینکه قصد راهنمایی او را داشته باشد.»

برگرفته از کتاب آداب الطلاب، سلسله مباحث حوزوی و اخلاقی آیت‌الله مجتهدی

### مردم دوست دارند روحانی‌ها را ببینند

روز عید غدیر بود. چهارده یا پانزده سال بیشتر نداشتیم ولی آیت‌الله برهان تأکید کرده بودند باید معمم شوم. فرصت زیادی نبود. تا به آن موقع لباس روحانیت هم نخریده بودم. بهانه نداشتن لباس را گرفتم. اما مرحوم برهان گفتند: «من لباس خودم را به تو قرض میدهم. البته نمی‌بخشم؛ بعداً باید برش گردانی.» یک قبا و یک عبا به من دادند. عمامه را خودم خریدم. قد خیلی بلندی نداشتند؛ لباس‌ها به تنم نشست.

اعتقاد داشتند توی این اوضاع خفقان، مردم دوست دارند روحانی‌ها را در مساجد و خیابان‌ها ببینند

برگرفته از خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی

## فصل سوم درس‌های برهان

آن روزها این میکروفون‌ها و ضبط‌ها و رکوردرها نبود. فقط استاد بود و شاگرد، واعظ بود و مستمع. حرف استاد نقش می‌بست در ذهن شاگرد و گفته‌ی واعظ می‌نشست توی قلب مستمع. اگر بخواهی حرف استاد و گفته‌ی واعظ را بشنوی باید بروی پای صحبت همین‌هایی که محرم گفته‌های آیت‌الله «حاج شیخ علی‌اکبر برهان» بوده‌اند تا شاهد شیرین معارف او را مزمزه کنی...



### شهر فرنگ

مَثَل دنیا، مَثَل شهر فرنگ است؛ بچه که بودیم سنّار می‌دادیم و یک دقیقه نگاه می‌کردیم. در آن یک دقیقه تصاویر زیبایی نشان می‌داد صاحبش هم صحنه‌های آن را توضیح می‌داد، و صدا می‌زد این‌جا پایتخت ترکیه است، این‌جا فلان مکان است، ناگهان یک چیزی می‌افتاد و صحنه تاریک می‌شد آن وقت صاحبش می‌گفت این‌جا شهر ظلمات است و تمام می‌شد. جز چند لحظه خوشی کاذب چیزی گیرمان نمی‌آمد، مبادا در این دنیا هم چشم به تصاویر زیبای دنیا، تو را غافل کند و یک دفعه شهر ظلمات که مرگ است به سراغ تو بیاید و تو دست خالی دنیا را ترک کنی.

### رفیق بد

دو کیلو قند و یک کیلو زعفران را شب بگذار کنار پیت نفت، صبح نمی‌شود از آن‌ها استفاده کرد. رفیق بد هم همین طور برای انسان ضرر دارد. پنبه را بگذار کنار آتش و بگو نسوز! مگر می‌شود؟

### مثل حضرت علی علیه السلام

روزی همسرم را در منزل موعظه می‌کردم و از صفات عالیه حضرت زهراسلام الله علیها می‌گفتم و چون حضرت زهراسلام الله علیها چنین بود و چنان بود، تو هم این طور باش. زخم در جواب جمله‌ای را گفت که هر چه موعظه کرده بودم بر باد رفت. او گفت: هر موقع تو علی علیه السلام شدی، من هم حضرت زهراسلام الله علیها می‌شوم.

### ثواب دان

ثواب زیاد است؛ ولی ثواب دان ما سوراخ است؛ یعنی فلان عمل را خوب به جای می‌آوریم و در عوض به ماثواب هم می‌دهند ولی عمل حرام دیگری را انجام می‌دهیم. مثلاً غیبت می‌کنیم و ثواب‌ها هم می‌ریزد و از بین می‌رود.

### برنامه سحرگاهی

طلبه باید برنامه سحرگاهی داشته باشد. یک

کارگر صبح تا ظهر کار می‌کند. ظهر چند دقیقه سرش را می‌گذارد زمین، خستگی او رفع می‌شود. دوباره تا شب کار می‌کند؛ ولی ما ساعت‌ها می‌خوابیم ولی باز حال بلند شدن نداریم. علتش این است که گناه، ما را خسته کرده است و نمی‌توانیم برای نماز شب بلند شویم.

### میوه نوبر

طلبه باید علاوه بر درس خواندن، اهل نوافل و مستحبات و تعقیبات نماز باشد. انسان باید عبادات مستحبی را در طول سال، حداقل یک بار هم شده «نوبر» کند و بچشد؛ مثل میوه‌ای که انسان هر سال «نوبر» می‌کند.

### دعای کمیل

یکی از اولیاء خدا هر شب دعای کمیل می‌خواند و گفته بود این حسرت بر دلم ماند یک شب دعای کمیل را تا آخر بخوانم (یعنی آنقدر در دعا حضور قلب داشته، که از لذت مناجات از حال می‌رفته است).

آیت‌الله برهان توجه ویژه‌ای به حضرت مهدی علیه السلام داشت. آن بزرگوار پس از زیارت حرمین عسکرین علیهم السلام و هنگام

خروج از سرداب مقدس ولی عصر عجله‌الله تعالی  
و فرجه، این اشعار را سروده‌اند:

هوای روی تو کرده مرا نی  
ز کویت کی روم دست تهی کی  
تو آن شاهی که شاهان اند گدایت  
عطایت می‌رسد بر من پیایی  
ولی یک غم مرا آزرده کرده  
که عقلم می‌زند هر دم مرا هی  
از آن ترسم که ای شاه زمانه  
که گردد مدفن من عاقبت «ری»  
غم دیگر از این غم هم فزونست  
نبینم روی تو عمرم شود طی  
مدد فرما که تا من آن چه دارم  
به غیر یار سازم جمله را قی  
که تا با این و آن من همنشینم  
محالست دیدن من صورت وی  
بلی مشکل بود این کار لیکن  
شود آسان چه بر حسنش برم پی  
زبان بر بند عاصی، چشم بگشای  
که یارت در مقابل، جام پر می  
ببیند هر که گلزار رخس را  
شکایت کی کند از موسم دی  
سخن کوتاه «برهان» چشم بگشای  
که یارت در مقابل، جام پر می

همین یک لحظه آن سرور نظر کرد  
 زبانم گشته شکر بار چون نی  
 از آن دم حال من حال دگر شد  
 همه عالم به نزدم گشته چون فی

### کمی بیشتر

متأسفانه منابع مکتوب بسیار کمی در مورد شخصیت این روحانی بزرگوار در دسترس است و خیلی از داشته‌هایی که در سینه‌های شاگردان ایشان محفوظ بوده یا هنوز به صورت مضبوط و مکتوب درنیامده و یا به سبب فوت بعضی از شاگردان و نزدیکان دیگر در دسترس نیستند. به هر روی اگر قصد آشنایی بیشتر با این بزرگوار را دارید می‌توانید علاوه بر جستجوی اینترنتی به منابع زیر که ما هم در تدوین این مجموعه از آن‌ها کمک گرفته‌ایم، مراجعه کنید:

۱- ادهم نژاد، محمدتقی، مبلغ وارسته، آیت‌الله برهان‌رحمة‌الله، دو ماهنامه‌ی مبلغان، شماره ۱۱۲، قم: بهمن و اسفند ۱۳۸۷

۲- خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین انصاریان، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران: ۱۳۸۲

۳- شاکر برخوردار، فرید، آداب الطلاب یا زندگی‌نامه و بیانات عالم ربانی و معلم اخلاق حاج آقا مجتهدی تهرانی، انتشارات ابرون، چاپ

اول، تهران: ۱۳۷۹

- ۴- شریف رازی، محمد، برهان ما، بی‌نا، بی‌تا
- ۵- مازندرانیان، حمیدرضا، تاریخ شفاهی مساجد تأثیرگذار در انقلاب اسلامی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران: ۱۳۸۹